

«هموطنان» خویش متفاوت می پنداشتند.

در کنار آثار برجسته‌ای در زمینه مطالعه ملی‌گرایی نظیر ملت‌ها و دولت‌ها، اثر هابزبام (Habsbaum)، ملت‌ها و ملی‌گرایی، اثر گلنر (Gellner) و اجتماعات تصوری، اثر اندرسن (Anderson)، آثار مهم دیگری در سال‌های اخیر در همین زمینه منتشر شده است که از بین آنها کتاب ملی‌گرایی: پنج راه گوناگون به مدرنیته، اثر گرینفیلد (Greenfeld) و کتاب مورد معرفی، ملی‌گرایی قومی، شاید مهم‌ترین آثار در نوع خود باشند.

کتاب ملی‌گرایی قومی: در جستجوی فهم بیشتر از ۹ مقاله تشکیل شده که واکر کانر در سه دهه اخیر نوشته است. آنچه بیش از هر چیز جلب توجه می‌کند، سازگاری منطقی‌آرای نویسنده در طول این سال‌هاست. در دهه ۶۰، یعنی هنگامی که بحث‌های خوشبینانه پیروان مکتب «ملت‌سازی» در اوج خود بود و این ادعا مطرح می‌شد که تفاوت‌ها و اختلاف‌های قومی در جریان مدرنیته شدن بتدریج رنگ خواهد باخت، او بدرستی خاطرنشان می‌کند که کمتر کشور چندملیتی را می‌توان یافت که

## ملی‌گرایی قومی: در جستجوی درک بیشتر

Walker Connor, *Ethno - nationalism: The Quest for Understanding*, Princeton, New Jersey: Princeton University Press, 1994, 234 pages.

آگاهی ملی و درخواست تشکیل دولت‌های ملی از سوی «گروه‌های قومی» گوناگون در سطح جهان در چند دهه اخیر روبه افزایش بوده است. آنچه بر سر امپراتوری شوروی و واحدهای سیاسی تابع آن در شرق آسیا آمد، سیاست‌شناسان و جامعه‌شناسان را بیش از پیش متوجه اهمیت و قدرت ملی‌گرایی در برانگیختن توده‌های مردم به فعالیت سیاسی کرد. بر خلاف تصور تحلیل‌گران سیاسی و پژوهشگران توسعه، مدرنیته شدن و گسترش پوشش رسانه‌های همگانی نه تنها به همانندسازی گروه‌های قومی در واحدهای سیاسی رسمی نینجامید، بلکه در عمل زمینه‌ساز رشد خودآگاهی جدیدی در بین گروه‌هایی شده که همواره خود را به نوعی با دیگر

بر پایه شکل خاصی از دولت یا نظام سیاسی توانسته باشد «دوگانگی بین نیاز به وحدت و تأثیر جدایی افکن آگاهی قومی» را حل کند. در واقع، پیش بینی می کند که برای بخش وسیعی از جمعیت جهان «آگاهی قومی هنوز موضوعی است که در آینده تحقق خواهد یافت.» (ص ۱۸) از مجموع کشورهای جهان در اوایل دهه ۷۰، تنها ۱۲ کشور را می شد نام برد که به لحاظ ترکیب قومی اساساً همگن باشند. ژاپن، آلمان و نروژ از جمله این کشور-ملتهای معدود به شمار می آیند. اگرچه شمار این کشورها در سالهای اخیر، پس از تجزیه اتحاد جماهیر شوروی و یوگسلاوی و اعلام استقلال پاره ای از مستعمرات سابق، تا حدودی افزایش یافته است، اما، با این همه، هنوز حدود ۹۰ درصد کشورهای جهان صرفاً کشور-ملت به معنای مجازی کلمه خوانده می شوند و عملاً، در برگیرنده دو یا چند گروه قومی اند. در بسیاری از این کشورها گروههای قومی، در حال حاضر، یا به نوعی خودآگاهی ملی جداگانه رسیده اند یا به طور بالقوه در مسیر کسب آن خود آگاهی قرار دارند.

دکترین ویلسون درباره حق ملتها در

تعیین سرنوشت خویش، گرچه تنها در خصوص مناطقی که پیشتر تحت حاکمیت قدرتهای شکست خورده در جنگ جهانی اول وضع شده بود، اما اینک شمول جهانی یافته است و از سوی اغلب گروههای قومی خواهان استقلال ملی مورد استناد قرار می گیرند. نکته مهم در زمینه خودمختاری این است که ملاحظات عملی همچون میزان جمعیت، امکانات اقتصادی و غیره در برابر قدرت احساسی آرمان حق تعیین سرنوشت بی اثر بوده است. اما دولتها همواره در برابر خواست اقلیتهای قومی برای نوعی خودمختاری، مقاومت نشان داده و عدم امکان همزیستی فرهنگهای متفاوت را دلیلی برای تشدید فشارهای خود در جهت همگون سازی فرهنگی بیشتر و به اصطلاح جذب یا همانند سازی گروههای قومی ساکن در سرزمینی تحت حاکمیت خویش دانسته اند. در مقابل، شواهد نشان می دهد که ایستادگی در برابر همانند سازی بسیار شدید بوده است. متأسفانه، سیاستمداران و دانشمندان علوم اجتماعی اغلب از تجربه موفق آمریکا در جذب مهاجران به سرزمین خود این استنتاج نادرست را می کنند که

می‌توان اقلیتهای قومی گوناگون با تاریخ سکونت بسیار طولانی و آداب و رسوم متفاوت را در فرهنگهای حاکم ادغام کرد.

در این زمینه، واکر کانر، مکتب آمریکایی «ملت‌سازی» را بویژه به باد انتقاد گرفته، این مفروض پیروان مکتب مذکور را که با نوسازی جوامع در حال توسعه و گسترش ارتباطات نو و شبکه‌های ارتباطی بین شهرها و مناطق روستایی، تفاوت‌های قومی بتدریج زایل خواهد شد، به‌طور جدی زیر سؤال می‌برد. کانر در سومین مقاله خود، به نقد آرای کارل دویچ، یکی از مهم‌ترین سخنگویان مکتب «ملت‌سازی» پرداخته، بسیج اجتماعی بیشتر مردم در وضعیت نوسازی را الزاماً عاملی در جهت تسریع روند همانند سازی به شمار نمی‌آورد. به اعتقاد او، بسیج اجتماعی و گسترش ارتباطات به همگونی بیشتر فرهنگی نمی‌انجامد، بلکه احتمالاً سبب افزایش آگاهی فرهنگی گروه‌های قومی و وجود تفاوتها و اختلاف‌های میان قومی می‌شود. تا زمانی که دولت مرکزی انسجام لازم را نداشته و تلاشی در جهت همگون سازی فرهنگی به عمل نیاورده است، اقلیتهای قومی نسبت به از دست

دادن هویت فرهنگی ویژه خود چندان احساس خطر نمی‌کنند. اما هنگامی که دولت مرکزی در صدد بسط نفوذ فرهنگی خویش در مناطق قومی برمی‌آید (که به طبع در جریان پیشرفت فرایند نوسازی و گسترش راه‌های ارتباطی و توسعه رسانه‌های همگانی امکان‌پذیر می‌شود)، واکنش خصمانه اقلیتهای قومی شروع می‌شود. خلاصه اینکه «ارتباطات درون قومی و میان قومی هر دو نقش مهمی در خلق آگاهی قومی ایفا می‌کنند.» (ص ۳۷)

آنچه نویسنده ناگفته می‌گذارد، تمایل گروهی از اقلیتهاست که داوطلبانه فرهنگ مسلط را پذیرفته، جذب موفقیت‌آمیز در فرهنگ مسلط را وسیله‌ی ضروری برای پیشرفت اقتصادی خود و خانواده خویش قرار می‌دهند. نظیر این گرایش را در بین اعضای برخی گروه‌های قومی ایران می‌یابیم که با تلاش هرچه تمام‌تر سعی دارند فرزندان خود را طوری جامعه‌پذیر کنند که ورود و فعالیت آنها در بازار کار کشور سهل‌تر صورت گیرد. به‌طور مثال، شمار زیادی از خانواده‌های ترک‌زبان با کودکان خود از ابتدا به فارسی سخن می‌گویند. از این لحاظ، وضع این

اقلیتها تا حدودی قابل قیاس با مهاجران خارجی به جامعه آمریکا است که سعی دارند هر چه سریع تر در فرهنگ آمریکایی جذب شوند تا موقعیت شغلی و منزلت اجتماعی خود را ارتقا دهند. نتیجه اینکه شاید بتوان در گسترش ارتباطات ناشی از مدرنیته شدن هر دو روند یعنی: تمایل به همانندسازی خود با فرهنگ مسلط و خواست حفظ ویژگی و هویت قومی در برابر فرهنگ حاکم را در کنار هم یافت.

واکر کانر ۱۲ دلیل و در جایی دیگر ۱۷ دلیل برای ناتوانی نظریه پردازان اجتماعی در تعیین تکلیف با موضوع تنوع قومی برمی شمارد و مضمون مقاله های او تا حدودی پاسخگوی توهم های رایج در بین تحلیل گران مسائل قومی است. به طور مثال، او توهم موجود در زمینه یکسان پنداشتن ملت و دولت را زمینه ساز بروز این باور نادرست می داند که کشورهای تازه تأسیس باید مبادرت به ملت سازی کنند. از آنجا که کمتر اتفاق می افتد مرزهای یک ملت با مرزهای یک کشور یکسان باشد و غالب کشورها چند «ملت» را در خود جای داده اند، تلاش برای انتقال وفاداری اصلی مردم از

ملیت (یا قومیت) خودی به کشور یا واحد سیاسی رسمی عملاً تلاشی در جهت «ملیت زدایی» بجای «ملت سازی» است.

مشکل اصلی درک نادرستی است که از مفهوم ملت وجود دارد. «ملت» (nation) از ریشه لاتین فعل «nasci»، به معنای «زاییده شدن»، مشتق شده است و به پیوندهای مشترک خونی اشارت دارد. حال آنکه «کشور» (state) بیانگر یک واحد سرزمینی - حقوقی - سیاسی است. همچنین واژه

قومیت (ethnicity) از لفظ یونانی «ethnos»، به معنای ملت، برگرفته شده، بیانگر نیاکان مشترک است. اما با همه اینها، گرایش غالب در بین دانشمندان علوم اجتماعی این است که ملت و قوم را برپایه تجلی های آشکار از قبیل اشتراک در زبان، دین، سرزمین و غیره تعریف کنند و به جوهر مفهوم ملت که نگرشی روان شناختی است و به صورت باور به نوعی «اسطوره نیاکان مشترک» در اذهان توده های مردم نقش می بندد، توجهی مبذول ندارند.

از بین متقدمان، ماکس وبر از واژه گروه قومی برای اشاره به نوعی باور جمعی در بین اعضای گروه نسبت به نیاکان

مشترک استفاده کرده و کانر نیز دقیقاً همین مفهوم را بسط داده است. بنابراین، به اعتقاد او، در تعیین هویت ملی افراد بیشتر باورها، اسطوره‌ها و نگرشها، نه وضعیت و ویژگی‌های عینی، دخیل اند. براین پایه، او ملت را یک گروه قومی می‌داند که در بین اعضای آن، این آگاهی یا باور عام پدید آمده که گروه خودی در اساسی‌ترین وجه خویش منحصر به فرد و مجزا از دیگر گروههاست. معمولاً، این حس متفاوت بودن در باورهایی دال بر ریشه‌های (حقیقی یا تخیلی) آباء و اجدادی مشترک وجود دارد. از این رو، او گروه‌های قومی-ملی را به گروه‌های خویشاوندی تشبیه می‌کند. اگرچه با نظری وی در مورد زمینه ذهنی هویت ملی می‌توان موافق بود، اما تأکید او بر اسطوره نیاکان مشترک، حداقل با توجه به برخی تجربه‌های جدید در دنیای معاصر، تا حدودی سؤال برانگیز است. به طور مثال، چینی‌ها، مالی‌ها و هندی‌هایی که جمعیت سنگاپور را تشکیل می‌دهند، به هویت «سنگاپوری» خویش مباحثات می‌ورزند، حال آنکه هیچ توهمی به ریشه‌های مشترک نیاکان خود ندارند. در سوییس نیز احساس تعلق

شهروندان به ملتی به نام سویسی در اذهان آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها و ایتالیایی‌های این کشور نقش بسته است. البته، کانر قاعدتاً در پاسخ به چنین انتقادی اظهار خواهد داشت که وحدت قومی و احساس تعلق به یک «ملت» مشترک در این گونه کشورها بسیار ناپایدار است و چه بسا در آینده فرویزد. در هر صورت، تأکید بر زمینه‌های ذهنی تعلق به یک ملت، موضوعی بسیار سودمند در تحلیل ملی‌گرایی قومی است، ولی اعتقاد به یک اسطوره نیاکان مشترک را نباید پیش شرط وجود ملت قرار داد، ولو اینکه در بسیاری موارد چنین باشد.

از جمله نکات بسیار سودمندی که کانر در مقاله‌ای دیگر مطرح می‌کند، نادرست بودن یکی از اساسی‌ترین مفروضهای مکتب «ملت‌سازی» است که تجربه اروپا را در حل کشمکشهای قومی، به مثابه تجربه‌ای موفق، الگویی برای کشورهای تازه تأسیس یا سایر کشورهای در حال توسعه به شمار می‌آورد. او با اشاره به موارد متعدد جنبشهای آزادی‌بخش ملی و کشمکشهای قومی در اروپا در قرن نوزدهم و در نیمه اول قرن بیستم، یادآوری می‌کند که

در پایان جنگ جهانی دوم «کل کشورهای اروپا به استثنای سه کشور یا محصول آرمانهای قومی-ملی بودند یا به واسطه این آرمانها بخش معتابهی از سرزمین خود را از دست داده بودند.» (ص ۱۶۹)

مفهوم فلسفی حق حاکمیت مردم که زاییده انقلاب فرانسه است، از زمانی که با مفهوم مردم به مثابه یک «گروه قومی» پیوند خورد و مفهوم حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش را پدید آورد، دیگر جای هیچ شبهه‌ای را باقی نگذاشت که مردم خودی بنا به ماهیت امور نباید تحت حاکمیت کسانی باشند که بیگانه تلقی می‌شود. چنین درکی به طبع مشروعیت هر نوع ساختار چند ملیتی را به طور جدی به مخاطره می‌افکند؛ و این دقیقاً اتفاقی است که در اروپا و در سایر نقاط جهان افتاده و مشروعیت سیاسی هر کشوری که نتوانسته به عنوان یک کشور-ملت (یعنی سرزمینی مستقل برای یک قوم) شکل گیرد، از سوی جمعیت بخشهایی از این کشور مورد سوءظن بوده است.

کانر در مورد امکان ایجاد هرگونه ساختار سیاسی که بتواند همسازی بین اقوام را درون یک واحد سیاسی چند ملیتی تأمین

کند، بدبین است. طرحهای سازمان یافته در بسیاری کشورها برای ادغام گروههای قومی در یک فرهنگ ملی به گونه‌ای تأسف بار ناموفق بوده است. هند، پاکستان، اسپانیا، برمه، یوگسلاوی، شوروی و دهها نمونه دیگر را می‌توان ذکر کرد که بر امکان موفقیت انواع ترتیبات اقتدارگرایانه یا دموکراتیک برای همسازی بین اقلیتهای قومی خط بطلان می‌کشد. حتی در مواردی که تنش آشکاری بین قومیتها وجود ندارد، ما مجاز نیستیم چنین استنتاج کنیم که «مسئله ملی» حل شده است. اختلافهای قومی همواره در هر کشور چند ملیتی به طور بالقوه امکان ظهور دارد. کانر بدرستی این باور رایج در بین پژوهشگران را که محرومیت اقتصادی مناطق اقلیت نشین عامل اصلی بروز جنبشهای جدایی طلب قومی است، مردود دانسته، بر ریشه‌های روان‌شناختی رشد ملی‌گرایی قومی پافشاری می‌کند. او به نمونه‌ای از کشورها اشاره می‌کند که گروه قومی حاکم در آنها به لحاظ اقتصادی از برخی اقلیتهای قومی خود محرومیت اقتصادی بیشتری دارد؛ از جمله نمونه گروه قومی کاستیل در اسپانیا که در مقایسه با

اقلیتهای قومی کاتالان و باسک وضعیت اقتصادی نامساعدتری دارند، ولی شدت تحت تأثیر احساسات ملی‌گرایی منفی باسکی‌ها و کاتالان‌ها قرار دارند. نظیر همین وضع را در مورد مالی‌ها به عنوان گروه قومی حاکم در مالزی می‌توان ذکر کرد. و مقایسه سطح زندگی آنها با چینی‌های مرفه این کشور. در یوگسلاوی سابق نیز سطح زندگی صربها که اساساً حاکمیت سیاسی را در دست داشتند، از کرواتها و اسلووانها پایین‌تر بود، ولی کماکان با خشم ملی‌گرایی آن دو گروه روبه‌رو بودند. موقعیت هوتوها در رواندا، تا قبل از تحولات اخیر، که منجر به قدرت‌گیری توتسی‌ها شد، نیز مثال دیگری است که نشان می‌دهد اقلیت قومی ناراضی الزاماً به لحاظ اقتصادی محروم‌تر نیست.

با این همه، کانر نقش عوامل اقتصادی در اختلاف‌های قومی را نادیده نمی‌گیرد و معتقد است در مناطقی که احساسات شدید قومی وجود دارد، محرومیتها و تبعیضهای اقتصادی غالباً نارضایتی موجود را تشدید کرده، خوراک تبلیغاتی خوبی برای رهبران ملی‌گرایی قومی فراهم می‌سازد.

تأکید بر مبادی ذهنی ملی‌گرایی، پژوهشگر را از توجه بی‌مورد به حقانیت ادعاهای ملی‌گرایی معاف می‌دارد. به سخن دیگر، اگر گروهی از مردم خود را ملتی جدا بافته و دارای سنتهای تاریخی مشترک معرفی می‌کنند و در این تعریف خود کاملاً مصرند، دیگر نمی‌توان ملی‌گرایی آنها را برپایه شواهد تاریخی فاقد اصالت و مردود دانست. به عنوان مثال، مائوری‌ها در زلاندنو افسانه‌ای درباب پیدایش خویش به عنوان یک قوم مستقل دارند. آنها معتقدند که در ۱۳۵۰ م. با ۷ قایق عظیم پس از گذشتن از آبهای خطرناک اقیانوس آرام از جزایر دور افتاده‌ای در پولی‌نزی به سرزمین کنونی خود آمده‌اند. پژوهشهای مردم‌شناسی نشان می‌دهد که این افسانه را اولین مردم شناسانی که درباره این قوم دست به تحقیق زدند، خلق کرده‌اند و بعدها این افسانه وارد اسطوره‌شناسی ملی این قوم شده است. با وجود تلاش نسلهای بعدی مردم‌شناسان برای نشان دادن عدم صحت این افسانه، رهبران مائوری مقاومت کرده، این اقدام آنها را عملی خصمانه در جهت نفی هویت این قوم تلقی می‌کنند.

در عرصه مطالعات خاورمیانه، برخی از محققان یهودی یا هوادار اسرائیل، از قبیل برنارد لوئیس، ملی‌گرایی یهود (صهیونیسم) را واجد تمام شرایط یک ملی‌گرایی «اصیل» و «واقعی» دانسته، ملی‌گرایی عربی را «ساختگی» و «غیرواقعی» قلمداد کرده‌اند. استدلال ایشان این است که چیزی به نام ملت عرب وجود ندارد و سرزمینهایی که قبایل و طوایف عرب را دربرمی‌گیرد، «موزائیکی» از اقوام و فرهنگهای گوناگون است که بر پایه هیچ‌گونه ویژگی‌های «عینی» مردم شناختی نمی‌توان آنها را از یک تیره و تبار دانست. کمی دقت به نحوه استدلال و شواهد ارائه شده، پژوهشگر غیر مغرض را متوجه ایدئولوژیک بودن ریشه‌های این بحث می‌کند.

در نوشته‌ها و بحثهای برخی از محققان ایرانی نیز گاه برخوردهایی از این دست به موضوع اقوام و ملیتها به چشم می‌خورد. به طور نمونه، می‌توان بحث پروفسور فضل‌الله رضا و عده‌ای دیگر از محققان ایرانی را در خصوص نام «واقعی» کشور کنونی آذربایجان در نظر گرفت. تلاشی که در جهت اثبات نام تاریخی و واقعی

آن سرزمین، یعنی اران، به عمل می‌آید، یک نکته ساده را نادیده می‌گیرد و آن اینکه مردم ساکن آن سرزمین، چه بخواهیم و چه نخواهیم سرزمین خویش را آذربایجان و خود را آذربایجانی می‌نامند و هرکس که جز این ادعا کند، احساسات ملی‌گرایانه آنها را برخواهد انگیخت. متأسفانه، طرح این بحثها در مجامعی که به منظور نزدیکی و همفکری محققان دو کشور ترتیب داده می‌شود، می‌تواند پیامدهای ناگوار دیپلماتیک دربر داشته باشد. ادعاهایی که در خصوص ریشه منحصر به فرد و تکامل خاص ملت خود از سوی گروهی از مردم مطرح می‌شود، همان طور که واکر تصریح می‌کند، به «قلمروی ناخودآگاه و بدون عقلانیت» تعلق دارد. مطالعه عملکرد موفق بسیاری از

رهبران ملی‌گرا نشان می‌دهد که رمز موفقیت آنها نه دعوت به منطق و استدلال، بلکه دست گذاشتن بر احساسات و تهییج توده‌های مردم بوده است. با درک درست ماهیت قوم‌گرایی و ملی‌گرایی قومی می‌توان به ایجاد شرایطی متوازن تر و معقول تر برای همزیستی مسالمت‌آمیز گروههای قومی مختلف مدد رساند؛ و مهم تر



از آن اجازه نداد که این منبع بالقوه خطرناک  
ناآرامی در کشور، مورد سوءاستفاده  
دشمنانی قرار گیرد که به سبب پیشبرد  
منافع استراتژیک خود، و نه از سر مهر با  
اقلیتهای قومی، خواهان تجزیه و  
متلاشی شدن کشورند.

کاووس سیدامامی  
دانشگاه امام صادق (ع)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی